

هو

۱۲۱

رساله در سفر

شیخ مجدالدین بغدادی

به کوشش: اکرم شفائی

فهرست

- ٢ اما سفر عوام
- ٣ و اما سفر خواص
- ٤ و اما سفر خاص الخاص

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقِ

الحمد لله و الصلوة على رسول الله ﷺ؛ و بعد قال الله سبحانه:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ»^۱ و قال رسول الله ﷺ: «سافروا تصحوا و تغنموا»^۲ خلاصه موجودات و زبده مخلوقات، محبوب حضرت ربوبیت و مطلوب عالم صمدیت، تا جدار «لَعَمْرُكَ»^۳، ولایت بخش «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۴، آشنای «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۵، یگانه «لست کاحدکم» در تلاطم امواج نبوت چنین گوهری به ساحل عبودیت انداخت که در کنار فهم هر صاحب دولت که افتد مقبل ازل و ابد گردد؛ «سافروا»: سفر کنید.

غلام آن صاحب نظر صاحب واقعه‌ام که از راه حقیقت نظری کند و از حضرت ربوبیت استعانتی طلبد، تا به وقت مکاشفه معلوم او شود که سفر عوام دیگر است و سفر خواص دیگر و سفر خاص الخاص دیگر، و فایده هر سفر چیست، و ربح تجارت هر یک چند است.

اما سفر عوام

سیاحت اقالیم است، و با این همه جماعت را دو مرتبه است: طایفه‌ای آنند که آفت حجب طبیعت مبتلا گشته‌اند، و خاصیت انسانیت را در ظلمت بشریت و طبیعت گم کرده، و به دانه شهوت در دام ابتلا افتاده، و قدم در دایره حیوانات نهاده [اند] «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۶. فایده سفر ایشان در سیاحت زمین و سلوک اقالیم راجع به لذات نفسانی است تا چگونه حواس را به دیدن چیزی و شنیدن چیزی تربیت دهند، و طبیعت را در استیفای آن لذات تغذیه‌ای به ارزانی دارند، و به یکدیگر به کثرت اسفار و طوف بلاد تفاخر کنند.

و طایفه‌ای دیگر آنهاست که بوی آشنایی به مشام باطن ایشان رسیده است و ذوق آفات دنیاوی به باطن ایشان پیوسته، انتباه دل دیده ظاهر بین ایشان را اعتبار بین گردانیده است، وقایع دنیاوی ضمائر ایشان را صاحب تجارب کرده، به هر کجا که برگزینند و هر بنای قدیم که مشاهده کنند، از ارباب آن بقاع و خداوندان آن دیار باز اندیشند و بدانند که اصحاب آن در آن عمارتها چه خون دل خورده‌اند و در اساس و بنای آن چه سعی‌های

^۱ - سورة انعام «۶» آیه ۱۱؛ سورة نمل «۲۷۵» آیه ۶۹؛ سورة عنکبوت «۲۹» آیه ۲۰؛ سورة روم «۳۰» آیه ۴۲.

^۲ - احادیث مشنوی

^۳ - سورة حجر «۱۵» آیه ۷۲.

^۴ - سورة آل عمران «۳» آیه ۳۱.

^۵ - سورة كهف «۱۸» آیه ۱۱۰.

^۶ - سورة اعراف «۷» آیه ۱۷۹.

جمیل ارزانی داشته، و طول امل و غرور دنیا و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی چگونه هر یک را مستغرق آن عمارت گردانیده، و از حقیقت آنکه:

بر باد نهاده بنای عمرت بر باد کجا بنا بود پاینده

چگونه بی خبرگشته تا شهوات باطن و نهمت نفس همگی همت ایشان را مستغرق عمارت ظاهر گردانیده است، و به عاقبت پیش از اتمام آن عمارت و کوشک و قصور و باغ و بستان ضربت ملک الموت خورده‌اند، و از معاملات اعمار ایشان هیچ حاصل و باقی ای نمانده:

این الاکاسره و الجباره الاولى کنزوا الکنوز و ما بقین و ما بقوا^۱

یا بر وفق مراد و هوی، عمارات به اتمام رسانیده‌اند و روزی چند طبیعت فرعونی را تربیت داده، و عاقبت الامر معلقی زده به کتم عدم باز رفته، و هزارگونه درد و حسرت با خود برده، و در وقت مفارقت از هر خشتی الم جان‌کندنی یافته و از بریدن آن، جراحی معنوی در دل و جان مشاهده کرده، و به سوء خاتمت آن مبتلا گشته، و اسیر حساب حلال و عذاب حرام آن شده، و دیگران به فواید و تمتع آن محظوظ گشته، و دشمنان به رغم انف ایشان بر آن استیلا یافته، و با دوستان به مراد اهل دل نشسته، و هرگز به یاد خدا بیامرزیدنی او را یاد ناکرده.

چون این احوال مطالعه کنند و بی وفایی دنیا تأمل کنند، فایده سآمت دل از کار و بار دنیا بازیابد، و دل در کاری که به ضرورت از آن مفارقت باید کرد نبندد و خود را مبتلای عشق معشوق بی وفا نکنند، و پیش از آنکه به ترک ایشان بگویند و با دیگری درسازد، سه طلاق برگوشه چادرش بندد که «**طلقتک ثلاثاً**»^۲ و در این مقام مسلمانان و کافر و جهود و ترسا مشترکند؛ چه اول نظر عقل چون از آفت سبل طبیعت خلاص یابد این است. بدین سبب است که صابیان هر چند به آخرت و درجات و درکات ایمان نداشته‌اند اما همگی همت بدان مصروف داشته‌اند تا چگونه خود را از مألوف و لذات دنیاوی بلکه از آفات لذت‌نمای عالم غدار فطام دهند.

عافل چو به سیرت جهان درنگرد اقبال زمانه را به یک جو نخرد
پیوسته در آن بود که تا آخر عمر زین دام بلا چگونه بیرون گذرد

و اما سفر خواص

سفری است از ملک به ملکوت، از ظاهر به باطن، از صورت، به معنا، [و] از شهادت به غیب «**و کذلک نری ابراهیم ملکوت، السموات و الارض**»؛ چه عالم ملک میان بهایم و آدمی مشترک است، بلکه حفظ بهایم از عالم محسوسات و شهوات و لذات صوری بیش از آن است که نصیب آدمی مشرف به زینت عقل و مکرم و متحلی به حلال فهم و ادراک است. اگر عالم مبصرات است، کرکس اضعاف از پیش بیند که آدمی، و اگر عالم

^۱ - بیت از ابوطیب متنبی است از قصیده‌ای بدین مطلع که:

ارق ارق و مثلی یارق و جوی یزید و عبرة تترقرق

^۲ - «یا دنیا یا دنیا... قد طلقتک ثلاثاً لا رجعة فیها» نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۷۷.

مشمومات است، سگی یا گرگی بیش از آن بوی برد که آدمی، و اگر لذت مباشرت است، درازگوش را با آدمی چه نسبت؟ هم بدین قیاس دیگر لذات و مطلوبات حسی. پس اختصاص آدمی راست مشرف شدن به زینت و حلیت عقل و مکرّم گشتن به کمال فهم و ادراک و پیدا گردانیدن خاصیت که: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۱ بر جلوه دادن. پس حقیقت «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۲ بدان است که خود را مرتعی طلّید و رای مرتع حیوانات، و تماشاگاهی جوید و رای تماشاگاه حواس و تامل کند تا به چه چیز با بهایم اشتراک یافته است تا بتواند به ترک آن بگوید، و نظر کند تا به کدام خاصیت از حیوانات ممتاز شده است [که] به ترتیب آن برخیزد، تا در میان تاریکی شب دیجور عالم محسوسات سیاره «وَبالنجم هم یهتدون» مطالعه کند که «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا»^۳ چون خورکده عالم ظاهر است و الفت گرفته عالم حس، ناگاه چون چشم بصیرت و دیده عقلش برکمال ولایت ملکوت افتد و تجلی انوار عالم اسرار بر باطنش پیدا شود، پندارد که سلطان الوهیت سایه افکند، یا کمال ربوبیت مشاهده افتاد «قَالَ هَذَا رَبِّي»^۴ تا لطف عنایت پرورش و کمال مرحمت خداوندی دریابد، آفت نقصان باطل وی به جای آورد و دیده باطنش را کحل هدایت درکشد، و پرده عصمت بر روی ولایت فرو گذارد، و در اغمای آن حالت آب لطف بر صفحات ضمیرش زند و از آن واقعه افاقت و انبعاشی اش ارزانی دارد، تا آفت تغییر در غیبت و حوادث در شهادت مطالعه کند، و به استغفار «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»^۵ مشغول شود، و به سود و ربح عبودیت باز آید و دست بر نبض طلب نهد، و اختلاف «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ»^۶ ادراک کند، و بدان امارت و علامات و استدلالات بر بحران طبیعت و مزاج حکم کند که: «إِنِّي سَقِيمٌ»^۷ و بر وقف شفقت و احوال خود و عشق طبیعی بر طلب کمال خویش روی به داروخانه غیب نهد، و در طلب تریاک معرفت جان بر میان بندد، و دست نیاز به دریوزه دراز کند که: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَّهْدِينِ»^۸ تا در وقت عنایت بی‌علت، و فیضان انوار کرم هنوز لب به دریوزه و درخواست ناگشاده بود که دست ساقیان لطف و رحمت جام جهان نمای دل را مالا مال شراب عرفان گردانیده باشد که: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۹.

و اما سفر خاص الخاص

در دو عالم است. عالم اول عالم عبودیت که چون از وظیفه «سَتْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ»^{۱۰} بر سبیل مطالعه ملکوت بیرون آید و قدم در ولایت «وَفِي أَنْفُسِهِمْ»^{۱۱} نهد، طول و عرض عالم ملک که اقالیم سبعة و بحار

^۱ - سورة اسراء «۱۷» آیه ۷۰.

^۲ - سورة حجر «۱۵» آیه ۲۹.

^۳ - سورة انعام «۶» آیه ۷۶.

^۴ - سورة انعام «۶» آیه ۷۷ و ۷۸.

^۵ - سورة انعام «۶» آیه ۷۶.

^۶ - سورة صافات «۳۷» آیه ۸۸.

^۷ - سورة صافات «۳۷» آیه ۸۹.

^۸ - سورة صافات «۳۷» آیه ۹۹.

^۹ - سورة انعام «۶» آیه ۷۹.

^{۱۰} - سورة فصلت «۴۱» آیه ۵۳.

^{۱۱} - سورة فصلت «۴۱» آیه ۴۱ و ۵۳.

جبال و هفت و آسمان و عرش و کرکسی [را] فرو گرفته است به نسبت با عالم ملکوت چگونگی تنگ میدان و تنگ عرصه بود، طول و عرض عالم ملکوت و اسرار آیات آفاق به نسبت با طول و عرض ولایت باطن هزار بار تنگ عرصه‌تر افتاد. به حسب ممالک اقالیم زمین عبر باید کرد، و در خواص حقایق معانی حیوانی و بهیمی و سبعی و شیطانی اطلاع باید یافت، و دقایق اخلاق ذمیمه و حمیده نفسانی که معادن کوهسارهای طبیعت است و جواهر بهار انسانیت و بشریت بیاید شناخت.

پس بر سبیل معراج روی به آسمان دل نهاد؛ هر آسمانی را خاصیت دیگر و هر فلکی را کوی دیگری؛ بر یک فلک ستاره توکل و بر دیگر ستاره رضا و دیگر ستاره محبت و هم بر این نمط هر فلک به کوی دیگری منور گشته و هر آسمانی به ستاره‌ای مزین شده. چون صفات و خواص عالم سماوات دل مشاهده کرد، به «قَابِ قَوْسَيْنِ»^۱ ولایت روحانیت رسد؛ تجلی انوار روح پاک ظاهر شدن گیرد، سر استوار روح که خلیفه به حق حق است بر عرش دل که «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۲ مکاشف گردد. آفت «هَذَا رَبِّي»^۳ که در ولایت ظاهر رنگ کفر داشت، در ملکوت دل نقش «أَنَا الْحَقُّ»^۴ گردد، چون آن پوست باز افتاد «أَنَا الْحَقُّ» ظاهر گردد، هنوز مبادی حالت بود و امارت خامی کار.

چون سالک محظوظ عنایت بود و در عصمت متابعت سیدکاینات رود، افول خورشید روح مشاهده دیده باطن گردد که مستفاد از «نور الله»^۵ بود تا هنوز به نور عقل تصرف خواهد کرد، هر چه ورای قوت عقل آید حکم تجلی حق کند، آفات «أَنَا الْحَقُّ» و «سبحانی»^۶ سر در کند، مبادی شبه حلول پیدا گردد. چون تربیت روح پاک محمدی مدد کند، راه به «نور الله» گشاده شود که افاضت آن موقوف متابعت است. راه جذبات که تعبیه رعایت شرایط کار سنت است که اصحاب دیر و رهایی را تا مبادی این ولایت راه است، اما چون از این درگذشت پی گم کن، چون راه فیضان «نور الله» از راه جذبات حق بسته دارند به حکم تقدیر و مشیت خداوندی که دین محمدی را ناسخ ادیان دیگر گردانیده است، حقیقت ناسخی سد راه خداوندی است تا بر وفق کمال عزت کس را راه بدو جز به خواست او نبود. چون نور محمدی راهنمای عالم خداوندی گردانیده، متابعان روش او به نور پاک محمدی سید اولین و آخرین روزن خانه عبودیت گشاده گردانید، تا شعاع آفتاب حقیقت در خانه عبودیت افتد، هوای باطن را از فضای عالم قدوسی تمیز کند، قدم از هستی در راه نیستی نهد، به «نور الله» در کمال انوار روحانیت نقصان عبودیت و افتقار و احتیاج باز یابد، «لا تطردونی كما اطردت النصارى عیسی بن مریم» گفتن گیرد، بل «أَنَا الْحَقُّ» «أَنَا التراب» شود، و سمت حدوث بر صفحات جمال عالم روحانیت مشاهده کند، رویش با عالم روح افتد، تا در ولایت دل بود، چون از صفات ظاهر عبر کرد تجلی انوار روحانیت ظاهر شد. چون به ولایت روح رسید، سر تجلی روح صورت تجلی حق شود. چون روش در آن ولایت صفت کمال یافت، صورت که محل قشر دارد برخیزد [و] تجلی صفات حق از پوست تجلی صفات

۱- سوره نجم «۵۳» آیه ۹.

۲- سوره طه «۲۰» آیه ۵.

۳- سوره انعام «۶» آیه ۷۷ و ۷۸.

۴- منسوب است به حلاج.

۵- سوره توبه «۹» آیه ۳۲.

۶- منسوب است به بایزید بسطامی. در اسرار التوحید، ص ۳۷، چنین آمده: «و از اینجاست که از مشایخ یکی می‌گوید کی أنا الحق و دیگر گوید سبحانی و شیخ ما می‌گوید که لیس فی جبتی سوی الله»

روحانیت به در آید صفت عبودیت روی در فنا نهد، «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ»^۱ مکاشف گردد. روح موسی صفت در میعاد عبودیت بر طور دل «أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ»^۲ ورد وقت خویش سازد. ضربت «لَنْ تَرَانِي»^۳ به جان چنان رسد. زیرا که رؤیت اقتضای وجود بینده کند. تا ظهور انوار صمدی، وجود صفات بندگی صورت امکان ندارد «إِنَّمَا أَنَا وَ إِمَّا أَنْتَ وَ إِلَّا فَلَا تَجْمَعُ» اشارت به ولایت دل افتد که محل ظهور اسرار استوا اوست «وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي»^۴ نهاد؛ طلب دوزخ صفت که خاصیت «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»^۵ دارد و بشریت مکالمه تشنگی و تعطش بیفزوده است که:

ما بال ريقك ليس ملحما طعمه و یزیدنی عطشا اذا ما ذقته

پروانه وار جان نثار شمع رخسار مطلوب و محبوب کند، بوی صدق از مجمر جان متصاعد شود، و ناله «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»^۶ خون آلود به نیاز حضرت رسد، برق تجلی جلال به جهد صاعقه ای در نهاد طور و موسی افتد «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا»^۷ هم چنان که در نهایت ولایت ملکوت است و استغفار «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»^۸ بود. چون مدد لطف «آثار البقاء بعد الفنا» ظاهر گرداند و آب عنایت هستی بر روی نیستی زند، سر «فینبتوا کما ینبت الجنة فی مثل السیل» ظاهر گردد، افاقت «فَلَمَّا أَفَاقَ» روی نماید. وظیفه استغفار این حالت از خود تبری کردن بود و بدو تولی جستن که: «قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»^۹.

اما سفر خاص الخاص در عالم هویت است، بدایت ظهور آثار کشش بود، عالم الوهیت با بی نهایتی آن، نسبت به عالم ملک و ملکوت نهایت پذیر است علی الحقیقه اما عالم ربوبیت نهایت پذیر نیست. اختلاف مقامات سالکان منتهی، در این ولایت پیدا گردد. تا رونده از صفات خود عبر نگیرد، پیری را نشاید، و حقیقت «كَنْفُسٍ وَاحِدَةٍ»^{۱۰} اینجا پیدا شود، نسبت بشریت منقطع گردد، اختلاف طبایع متلاشی شود، یکرنگی توحید روی نماید، فرق میان ولایت و نبوت الحقیقه ظاهر گردد، کشش به کوشش مبدل شود، چنان که صورت عبودیت و معاملت برنخیزد، بلکه چنان که نظر رونده از دید معامله محو شود؛ و چون صورت معامله پوست جذباب و تتق مخدره غیب است چندان که جذباب حق متواتر می شود، معامله ظاهر فزون می شود و هر ساعتی به صفتی دیگر متجلی شود؛ زندگی که به صفات بشریت داشت برخیزد [و] زندگی «فَلَنُحْيِيَنَّهَا حَيَاةً طَيِّبَةً»^{۱۱} ثابت گردد. اگر چشم

۱- سورة اسراء «۱۷» آیه ۸۱.

۲- سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

۳- سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

۴- سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

۵- سورة ق «۵۰» آیه ۳۰.

۶- سورة ق «۵۰» آیه ۳۰.

۷- سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

۸- سورة انعام «۶» آیه ۷۶.

۹- سورة اعراف «۷» آیه ۱۴۳.

۱۰- سورة لقمان «۳۱» آیه ۲۸.

۱۱- سورة نحل «۱۶» آیه ۹۷.

نظر کند «فبی ببصرو» اگر به گوش استماع کند «فبی یسمعو» اگر در عالم شهادت تصرف کند «فبی یعقل»^۱.

انا من اهوی و من اهوی انا^۲

شبهه حلول برخاسته، چه در حلول اثبات محل است، شک «عیسی ابن الله»^۳ و «عزیز ابن الله»^۴ محوگشته، در ثبوت اثبات اثبیت است.

بیان اجمال از این سفر این قدر در قلم توان آورد. تفصیل منازل مبنی بر نود و نه نام بلکه بر هزار و یک نام است.

«سافروا تصحوا و تغنموا» سفرکنید تا صحت بیابید؛ و سفر ظاهر مثمر صحت ظاهر نیست، که چون طبیعت و مزاج با هوای معین خو کرده باشد تبدیل هوا موجب بیماری گردد؛ چه هر اقلیمی را هوایی دیگر است و هر مزاجی را هوای دیگر. هوای اقلیمی که به ترکستان مخصوص است، سبب صحت مزاج ترکان است که اگر ترک را به بلاد گرمسیری بری، سبب بیمار و هلاکت او شود، و همچنین در حق هندو و هوای ترکستان تصور می باید کرد. پس معلوم شد که «سافروا تصحوا» مراد از این سفر، سفر باطن است که از او بیماری «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»^۵ به صحت عرفان مبدل شود، چنان که خلیل الله ﷺ فرمود که: «إِنِّي سَقِيمٌ»^۶ پس روی به طلب صحت آورد و حقیقت «سافروا تصحوا و تغنموا» باز شناخت که «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ». صحت در ولایت دل، و غنیمت در ولایت روح، از ولایت ربوبیت و عالم کشش عبادت است ناکرده چه در غنیمت و صحت بنا بر اثبات است و ظهور آن ولایت بنا بر نفی «لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ»^۷.

حق - سبحانه و تعالی - طالبان تشنه و عاشقان جگر سوخته را از این مناهل و مشارب محظوظ و سیراب گرداناد! بحق محمد و آله اجمعین، و الحمد لله رب العالمین.

تمت الرسالة فی السفر للشیخ العارف المکمل مجدالدین البغدادی قدس سره بعون الله و منه.

^۱ - اشاره است به «لا يزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت له سمعا و بصرا و یدا و مؤیدا و لسانا بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی ییطش». ر. ک: علم الیقین، ج ۱، ص ۷۴.

^۲ - مصراع بیته است از حلاج که تمامی آن بدین صورت است: «دیوان حلاج» پاریس ۱۹۱۱ «ص ۹۳».

انا من اهوی و من اهوی انا	نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته	و اذا ابصرته ابصرتنا

^۳ - «المسیح ابن الله»؛ سورة توبه «۹» آیه ۳۰.

^۴ - همان.

^۵ - سورة صافات «۳۷» آیه ۸۹.

^۶ - سورة صافات «۳۷» آیه ۹۹.

^۷ - سورة مدثر «۷۴» آیه ۲۸.

تمت الرسالة على يد اضعف عبادالله، برهان بن امير حاج بن عمر الحافظ الاق سراى احسن الله خاتمته، فى
حادى عشر شهر شوال سنة سست و سبعمائة.